

خورشید بالا آمده بود و زمین را داغ کرده بود. پدر و آ‌ شیخ بر روی سکویی نشسته بودند و قلیان می کشیدند و عرق از پیشانی‌شان سرازیر شده بود. (علو) خدمتکار آ‌ شیخ دستمالی در دست داشت و عرق های آ‌ شیخ را پاک می کرد، به طرفشان رفتم و روبروی پدرم ایستادم بوی عرق تنشان با بوی قلیان درهم آمیخته شده بود و محوطه را به گند کشیده بود. پدرم نگاهی

به من انداخت و گفت:ها چکار داری؟

گفتم:دیوم کجاست؟

گفت:رفته مطبخ چی آماده کنه.

از آنها دور شدم و به طرف مطبخ راه افتادم مطبخ انتهای حیاط بود. اتاقکی با دیوارهای سیمانی و سقفی کوتاه که پنکه ای رنگ و رو رفته با بال های خمیده از آن اویزان بود و تنها شیر آب و گاز کوچکی در آن بود. مادرم کنار جمیله زن آ‌ شیخ نشسته بود.

جمیله همانطور که ماهی ها را کباب میکرد زیر لب غر میزد

کنار جمیله روی زمین مینشینم تنها صدای گربه ای که پشت دیوار ایستاده است می آید بوی ماهی به مشامش رسیده و سر در مطبخ کرده. جمیله همانطور که شعله های گاز را کمتر می کند می گوید

-راسی شما سی چه اومدین بندر.

-اونجا دیگه نمی شد زندگی کرد ابادی دیگه ابادی قدیم نیس

-بوات پول داره که بندر خونه بخره؟

-نه اما خوش میگه یه سال پولی قرض میده به آ‌ شیخ که طلبش

به یه روحانی بده حالا اومده اینجا که پولش پس بگیره

میفهمی چنه آ‌ شیخ....

هنوز ادامه ی حرفش را نگفته بود که صدای فریاد و بحث به گوش رسید جمیله با گفتن یا حسین به طرف حیاط دوید من

هم دنبالش رفتم آ‌ شیخ و پدرم وسط حیاط ایستاده بودند و بحث می

کردند آ‌ شیخ صدایش را روی سرش انداخته بود و می گفت:

مردک نا مسلمون سی چه دروغ میدی، تو کجا پول قرض مو دادی؛ تو پولت کجا بود که به مو قرض بدی، موهنوز بدبخ نشدم که پول از تو قرض بگیرم.

چهره ی سیاه پدرم سیاه تر شده و دستهایش مشت شده بود و می

لرزید. چشم هایش را در گودی چشم چرخاند و یواش گفت

- شیخ سی تو زشته که هوار کنی؟ تو به حساب شیخی ای حرفا

و حرکات یعنی چه حرمت نگه دار شیخ.

-چه حرمتی مردک مگه بین مو و تو چه گذشته که حرمت نگه دارم.

-نون و نمک سر سفره خوردیم تو بحرین سه سال رفاقت کردیم این ها همه حرمت داره.

بحث انها بالا گرفته بود مادرم از ترس گریه می کرد همسایه ها با پای پتی به حیاط ا شیخ امده بودند زن ها کناری ایستاده بودند

و در گوش هم حرف میزند مردها هم گهگاهی سعی می کردند به بحث خاتمه بدهند جمیله کنار ا شیخ ایستاده بود و مدام میگفت

- زشته ا شیخ به ولا که زشته ا شیخ ابرو جلو در و همسایه سی مون نداشتی سی چه الکی جر میکنی پولش بده هزار از اینجا بره.

-زن مو پولم کجا بود.نگاهی به پدرم انداخت و گفت:برو دست زن و بچه ات رو بگیر و برگرد اباداینجا چیزی نصیبت نمیشه.

-اما مو پولمه میخوام و تا پولمو نگیرم از اینجا جُم نمی خورم

یکی از مردهای میان جمع گفت: ا شیخ پول ای بنده خدارو بده جر نکن.نزار مثل قضیه ی حاج محمود بشه.

ا شیخ با گفتن مو پولی نداروم به درون خانه اش می رود و در را محکم می بند.پدرم در پناه سایه ی دیوار روی زانو هایش می نشیند و دستش را بر سرش می گیرد.بدون حرف می روم و کنارش می نشینم آرام می گوید.

-شرمندتم عینی نمیفهمم ا شیخ چرا ای کارا میکنه با ا شیخ سه سال پیش زمین تا اسمون فرق کرده.

-خوت ناراحت نکن بوا بیو از اینجا بریم.

-کجا بریم دختر ما کجا رو داریم که بریم نه فامیلی و نه کس کاری پولی هم نداروم که جایی اجاره کنم برای موندن توی کوچه ها هم که همیشه ولو بشیم.

-مو از یکی زن های همی محل شنیدم تو جفره کپرهای

خرابه ای هسن که قبال مال کولیا بوده شاید تو اونا شد موند ،مو و دیم اونجا می مونیم. تو بندر بمون و کار کن.

پدرم حرفی برای گفتن نداشت و بنظر او هم بهترین کار همین بود یکی از مردهای همسایه امد به کنار پدرم نشست و با او صحبت کرد از جایم بلند شدم و به طرف مادرم رفتم که کنار زن ها نشسته بود.تش باد می امد و زمین و آسمان داغ بود.ساعاتی گذشته بود مردم دیگر به خانه هایشان رفته بودند تنها دو نفر بودند یکی همان مرد بود که

با پدرم حرف میزد و دیگری پسری لاغر و سیاه پوست که

دماغش آمده بود جلو و چشمهایش خمار بود. پدرم همراه همان مرد به طرفمان آمدند گفت:

-اگه وسایلی دارین جمع کنین باید برم (اوسا ابراهیم) خدا خیرش بده گفت از فردا برم دم دریا و اونجا کمکشون قایق رنگ کنم. شما هم میبرم جفره زود به زود بهتون سر میزنم و پول که دسم اومد میام کنارتون.

جمیله از قبل وسایل هایمان را کنار در گذاشته بود آنها را برداشتم و به مادرم کمک کردم تا سوار الاغ شود.

دستم را روی پیشانیم گذاشتم و عرق پیشانیم را گرفتم

خورشید نورش را به پنجرها می تابید و انعکاس نور چشم هایم را به درد می آورد قدم به قدم از کوچه خارج میشدیم و از بندر می رفتیم و تنها نگاه پسرک سیاه مارا دنبال میکرد

مهسا گرامی ۱۵ساله مرکز جم